

V C 5.

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

كتاب نزل الف

مؤلف محمد بن عبد الخالق بن مورو كلبه

مترجم

شماره قفسه ۲۸۸

13914

V C 5.

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب نزل اللہ

كتاب نزاع الفاعل
مؤلف محمد بن عبد الخالق بن مورو - ليد

مترجم

شماره قصه ۲۸۸

13919

مکتوب ۷۴۲۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	نسخ الف
مؤلف	محمد بن عبد الحلق بن مرزوق
مترجم	
شماره قفسه	۲۸۸
شماره ثبت کتاب	۱۳۹۸۶



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

300

۲۱۹

مکتبہ اسلامیہ

کتابخانه محمد بن موسیٰ

$$\begin{array}{r} ۲۸۸ \\ \hline ۱۳۶۸۶ \end{array}$$

$$\begin{array}{r} ۲۸۸ \\ \hline \end{array}$$

۱۲۶۸۵

$$\begin{array}{r} ۲ \\ \hline ۲۳ \\ \hline ۲۸۹ \end{array}$$

الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

۱
۵
۶

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
أشاد امرئ آخر من كرم جواهر خدای دادگر جواهر کونان خدای
شاه نایکاه حضرت مشک که زبان ضلوع آدمیان را کلاه کبریا
واریاب اولوالالباب بشرفی قریب زانوار آینه قلعه اعلیٰ بقیع
به نوح شرافت رسانید و در موفور و صلوات ناسخ و برین
اسرار و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومہ یعنی فصاحت
و اختصار جمیع سخن بران محضر و صلفی علیه صلوات الرحمن بر او اولاد و
عظام علیه السلام باد اما بعد چنین گوید محتاج مغفرت حضرت غفور
رؤف و بخیرین عبد الخالق معروف عفاة تبتل فیض من ذلک و هم رب
معانی و حقیقت و اهل حق و بصیرت و بر بندگان معرفت انواع
پوشیده نیست که شرف لغات عرضی از اصناف اندیشه و فصاحت
کلام ایشانست و اشرف و افصح هر کلام کلام ملک علام است
کلامهای قادر و حقیق آن که هم می دانست که بلفظ عربی نازل گشته



صفحه الجوه من البحر عشر العبد من الجاهل خمس الطون من الطوی
زردی و در اینجا است خط جمعا
ذیل الشفاء من الهماء حذیب الهمود من القیام
شمرده و کما یستدل به

و هذا لسان عربی یروی به لغت عرب اشرف جمیع لغات باشد
لغت کلیدی که است بیست و هفت شش تن معانی قرآن برورد از این
انسانی که به جمیع منقسم مسلمانی باشد از این لغات عربیه واجب است
باین بن شوقی الله للعین نسخه در ترجیح اکثر امات لغات عربیه و عام
قرآنیه ترتیب نمودم و وجهی که بدانند در هر لغتی چه چیزند که
لغات انسان باشد و چون شرافت عظمی و ابطحی و یونانی
و عرب بودن در ضرورت سنگب و سزاوار نبودن عربی گردانیدن
مقدمات صفات این کتب لغات برینت جواهر و عا و حلیه لا یغایه
اکرم اولاد افعی العرب و سید المرسلین و اعلم اجواد البشر و خاتم
علیه السلام الله رب العالمین یعنی ندان حضرت سلطان سلاطین
و حکماء و رهبران خواجه فیض و در خلاصه تجا دور زمان آن
تغافل حادان قل لا اسئلكم علیه بجزالة المودة فی الغری فی یوم
مالک یا ایها المومنین شاعران محض کنند در سنگاه سلیمان جاه قد
لشایع و محاور لو کشف العطاء ما از دست بقیة زبده اخلاص و در
یا ایها الذین آمنوا بیعت شد با نادله دیای عرفان
در هیچ کس و در هیچ کس
شایسته کشنده هر نفس
شهنشاه جمیع شهریاران سلیمان و لقمان را کمال جهان کنیز جهان الای
بناش خیر و ملک مقام به پیش کاشف سبع المسائل معادی و محمد
سرافراز جهان سلطان جهان داری که عقول و فهم را در اکثر نیا و زرد

جعلناک
جمله
عادل
عادل

یکی است و او را و اهلش از پشت اشعار و روکنه تراکلیتها یعنی با پیش
 کشته را آن استخوانا یعنی در خشم آوردند ما را اهدا راه راست غایب
 آخر تا بمعنی غلبه است یعنی غالب بگوئیم املوها که در قرآن آمده است
 یعنی در وید در اش که خطاب به یوزخیان باشد یا انکی یوزید یا
 و یوزخیا را که خطاب به حالان دوزخ باشد **باب الاثنت**
البسمة و قوله لا اله الا الله و باب بازگشتن و چیت دست
 باز کردن اسب در رفتار اب و انا بوی وطن باز رفتن و
 شدن از برای غنیمت **باب الثالث** ادب همان کردن
 و همانی خواندن اسب ملاحت کردن و عرب کردن **باب**
الرابع ادب حاجت داشتن و زین شدن و افتادن عضو و سخت
 شدن اسب هم و ریختن **باب السادس** ادب رکاب زدن
 بودن **موضوع الاضال** از تب توان کشیدن و زینال غلط
 و خنک بر زین افتادن و بدید یعنی اخلاص هوش غیر از انک
 فانه **المحتاج** الغاب روشن کردن و افشاج اب حنا و لغز ان
 کوکب شدن اجاب فراهم آوردن و آواز دادن اجاب **باب**
 و از جانب جنوب رفتن اجاب بخشیدن و بسیار کردن و بسند
 اطراب است و گردانیدن اخاب و بران گردانیدن اجصاب فراخ
 سالیافتن و مزخ شدن و هم و ورشدن و بران اجانب نك سالیافتن
 و نك شدن سالیافتن تریك آمدن و زود شده و خطا
 تریك شدن ضرب با هم از داب فر گردانیدن اذ ناب کمال کرد

اذ عاب بیرون در اندوز کردن ارباب بخت شدن خما و بسیار شدن
 کرد و بین ارباب ارباب مایل گردانیدن ارباب بر نشاندن و بین
 و آمدن اسب ارباب ترکانیدن اسباب کرسنه کردن اسباب
 اسب از تحت ارباب جمع شدن اسباب سخت گردانیدن اسباب
 و لغز کردن و شتر زو است یعنی اشتن اسباب نزدیک کردن
 ارباب بخشیدن چیزی یکی یا و وجه کارین چیز مذکور و فاق
 نو باشد ارباب افتادن و اعلام کردن و دعوی کردن و در در انناختن
 و بیهوشی ارباب است و لیس و کوا و ارباب و طو و ارباب یعنی ارباب
 بخت و مضای ارباب باری کردن و باری کردن و فرمان بردار شدن
 و بلیغ شدن و زین و بستم و موی بر زین گذاشتن و بزرگ کردن
 و بلیغ کردن و بستم و بستم و بستم و بستم و بستم و بستم و بستم
 کسی و ارباب ارباب و در شدن و محتاج گردانیدن بطلب مطلوب
 کسی ارباب ارباب اسان میل کردن و در راه سخت افتادن و ارباب
 از روی سالیافتن و غیران و از گردانیدن و خشنود گردانیدن ارباب
 و درین ارباب باکیا شدن زمین ارباب با دانه ارباب و از
 و آوردن ارباب ارباب و ارباب خوش آمدن و در عجب ارباب
 و عجب کردن و بیکر کردن ارباب بیان کردن و سخن با ارباب گفتن و سخن
 گفتن ارباب عجب آوردن و نيك خندیدن و عجب کردن ارباب
 خشم آوردن ارباب بالای برشتن نهادن ارباب نزدیک شدن و
 زود رفتن و بستم کردن ارباب از بر چیزی نوشتن و کسی با کتاب

شدن استعاره بر کندن و فاش شدن و برانیدن استعاره بهار است ^{سخت}
استعاره و شورش شدن استعاره عطا خواستن و رخصت خواستن و ^{سخت}
استعاره جد شدن استعاره شک و خواستن استعاره و این سخن استعاره
پوسته خرد آمدن از فرج زنی استعاره مرغزار شدن زمین و فرار ^{شدن}
استعاره عوض خواستن استعاره خبر خواستن و برآوردن و فاش شدن
استعاره از بخت و رخت و فرجه شدن استعاره فروختن خواستن استعاره
گرسنگی بودن استعاره توانستن استعاره هوش آمدن استعاره بول کردن
خواستن استعاره محال شدن و محال خوردن و از حال گردیدن استعاره
کردن گشتی کردن و دراز شدن استعاره دل خوشی دادن و بسوی خود میل کردن
استعاره و نام خواستن استعاره راست شدن و راست استعاره دادن
استعاره خواب کردن و آرمیدن استعاره سفید کردن زین و فاش شدن
و چشای شدن استعاره و آرمیدن خواستن استعاره شکار شدن
استعاره و نام خواستن استعاره باری خواستن و زهاران کردن استعاره
فروغ کردن و زاری کردن و کردن نهادن و این استعاره فروغ کردن
استعاره آشوب کردن و **موضع** استعاره اوقات و روز شدن استعاره
گشت شدن استعاره **موضع** استعاره اگر چه کنای و اوج کارد استعاره
غیر قیاس گرفته به غایت بخشند و بزرگوار العویه بازی اکتد و بدو فرغ
امضی خبر بر کیهان است که تمام کوهینا سحبه جمع اسم است استعاره
جایزه ادا خنده و دودها از تره مری که گردن است چپنداشتن استعاره
و آن آتش را فروزنده و حیوانی است که برای حیدر مرغ نه تا صبح ^{کوچک}

اضحی به معنی اضحی است استعاره شمشیر صیقل کرده و شمشیر برهنه یعنی
از نیام کشیده اضحی است کاردها و اوج صلت است استعاره جای خالی
اصحیح به معنی ادا و مسیبه شبانگاه اسوده سواران و نام طایفه است
و است بر رخا و اوج اسوار است اضحی استار و شب و شب و این اضحی
و اضحی به معنی جماعت و بر سر هر چه از کتب و غیرها است که از هر مردم
از عجمان استاری که در هر وقت شبان برای کسی و شد اضحی به معنی
آنکه باقی است و البت که لام هم چون معنی است استعاره حق و آنکه
بدست چپ کاری بکند اضحی به معنی دشت و شب که در میان است
واقع شده باشد و اوج خبر است استعاره حاد و بی و کافایت نازک
و بزرگ که مانند حاد باشد و اوج جمع و است استعاره و جماعت
ایمان جماعت است که مردی است که در فی انبویه بندی با ضحی و روی
الاضحی به معنی کاهن اب عبدالله بن ابی ایمن نامی ذالوفران با و غنای او است
اضحی به معنی ادا و امهات جمع اوقات معنی امهات است و اوج ام است استعاره
از اوج ملک اغویه حاد و شریفی نما از جوفه نبرد و خنایا که در خانه
اسوه و اسوه پیشوا اسطیبه سزاوار و میان و عجمی است استعاره از
آواز کنند از ملامت بسیار از دینگی پی برده تا خبر بزرگ از نهان بشارت
و همان از حالت و جنازه و چیزی که سبب حصول چیزی شود و چیزی
که طبعه و لاجی بران دست کنند آن جمع اشعار است که در آن است
زحمت افان جمع امت فراموشی است زمین پشتهای خود و استعاره
و حقیقت جماعت و پیروان انبیاء علیه السلام و مردی که جامع خبری

و بکار بستند و در اعتبار بیستم کار داشت و تا جان کار در وقت شک
دستی گرفت و اعتبار هفتم در ساختن و بنا و چیزی کردن اعتبار بیست
شدند بیست اعتبار آخر کردن و زیارت کردن و قصد کردن لغتاً
آخر بیست اعتبار تا در اعتبار هفدهم و بیست شدن و خارج شدن اقدار
توان داشتن و در دین چیزی ساختن اعتبار بیست و یک کار داشتن
اعتبار بیست و یک و ایستادن و کوتاه کردن اعتبار بیست و یک کسی بقدر احتیاج
برگزیدن است کار و بیست و یک کردن اعتبار بیست و یک شدن اعتبار
بیست و یک دادن اعتبار بر آنکه شدن و برخاستن ابر و آما هیدن
پایا و دست چار و اعتبار بیست و یک شدن و کینه کشیدن و باز داشتن
مکروه و اعتبار بیست و یک شدن و همان خاص کردن و برگزیدن اعتبار
بیست و یک آوردن اعتبار بیست و یک و خود را کشیدن اعتبار بیست و یک کردن
بیست و یک بودن اعتبار بیست و یک شدن و خود را علاج کردن و دور کردن
و ایستادن از هر است ایثار گناه کردن اعتبار بیست و یک شدن و اعتبار
آن بخش کردن اعتبار بیست و یک بودن و هلاک شدن اعتبار بیست و یک
شدن اعتبار بیست و یک کردن اعتبار بیست و یک شدن و فربه شدن اعتبار بیست و یک
افتوان کردن اعتبار بیست و یک و ایستادن و خواب و زیارت کردن و بیست و یک
و خود را بیست و یک کشیدن و نشانی کردن شرف و بیست و یک اعتبار
شدن اعتبار بیست و یک چاره شدن و چاره کردن اعتبار بیست و یک شدن
و آن که گرفت اعتبار بیست و یک شدن و بدان و بیست و یک اعتبار خود را

[illegible]

استلال زبان شد و بهم افروخت و نیازمند کشی و لاغری و ضعف شد
 استلال بر کشیدنی تیغ و شمشیر از نیام استلال با لای شدن و علت
 شدن و بهانه آوردن و باز داشتن و علت ویران استلال نشسته شدن
 استلال و غشیل و کاردیدن استلال غریب در زان کردن و پشایی
 استلال خورده شد **مورد دوم** استلال استلال ماضی چیزی استلال
 استلال زنیان کو و هر روز و رفتن استلال غریب خود پیش خود را چیزی
 نسبت کردن استلال بر کشیدن استلال کشیدن کوشن از روی استلال
 تیر انداختن استلال کشیدن استلال از جای و رفتن استلال
 افتادن استلال شافتن و زدن بر کف شدن و نسبت شدن استلال
 از جای بر شدن و خوش شدن بر دست و پوست بر سر جراحت آورد
 استلال شمریدن شدن و شمریدن استلال استلال کردن استلال
 جدا شدن استلال بریده شدن استلال بریده شدن استلال و استلال
 به خود استلال استلال استلال استلال استلال استلال استلال
 گشاده شدن استلال استلال استلال استلال استلال استلال
 استلال استلال استلال استلال استلال استلال استلال
 و خندیدن و در خندیدن استلال استلال استلال استلال
 استلال استلال استلال استلال استلال استلال استلال
 بی تان شدن استلال استلال استلال استلال استلال استلال
 استلال استلال استلال استلال استلال استلال استلال
 در آمدن استلال استلال استلال استلال استلال استلال

و کساح

و کساح شدن و کساح کردن و فرو رفتن موی استلال و رفتن
 شدن و واک کردن و زن استلال استلال استلال استلال استلال
 خواستن و کار داشتن چیز استلال استلال استلال استلال
 خواستن استلال استلال استلال استلال استلال استلال
 رفتن و روی استلال استلال استلال استلال استلال استلال
 دولت استلال استلال استلال استلال استلال استلال
 انتظار کشیدن استلال استلال استلال استلال استلال
 فرو آمدن خواستن و فرو آمدن استلال استلال استلال استلال
 استلال استلال استلال استلال استلال استلال استلال
 باشد و کوه خنده و و طوطی شدن استلال استلال استلال
 خواستن استلال استلال استلال استلال استلال استلال
 آن خواستن استلال استلال استلال استلال استلال استلال
 قابل خواستن و قابل آوردن استلال استلال استلال استلال
 و خوان و مرد استلال استلال استلال استلال استلال استلال
 اندک شمریدن و خود کار را بدست دادن و از جای برداشتن و به خود
 استلال استلال استلال استلال استلال استلال استلال
 باران **مورد سوم** استلال استلال استلال استلال
 موی خنک شدن استلال استلال استلال استلال استلال
 استلال استلال استلال استلال استلال استلال استلال
 و بر کهای و ریختن استلال استلال استلال استلال استلال

و در میان و ... است ...
شده است ...
از غلای ...
شد و در پیش ...
شدن ...
و بعد ...
با حیل ...
احل ...
احل ...
اول ...
احل ...
کو ...
و در ...
خار ...
اکلیل ...
و خدا ...
کارها ...
خدا ...
کفر ...
اسال ...

منه

صالح و منصف ...
و سکن ...
و سال ...
احال ...
اسال ...
نزد ...
معروف ...
تیل ...
باش ...
دن ...
احال ...
و س ...
و ...
اول ...
اما ...
یک ...
ال ...
ج ...
و اهل ...
و ج ...

و باعد و در شوناه و خوار شوند و در شوناه و در شوناه و در شوناه
بهیست بالذکر اینست که در کتب بود جمع بعد از بعضی
مع هم باشد و بعضی هم است است بدو طاقت با و که در قرائت
است مراد از اهل بیست یعنی بابای شین میباشند آنها که در
بر در میان خواب و بیداری بر سر و بر سر و بر سر و بر سر و
باز در کتب آن چهار جامه است مخطوط در ادب و کسر اسم فعل آمده
یعنی قلاب یعنی یا که گرفته شود و هر خود و مانند خود در کار
و بعضی میباشند آمده است یعنی یا کند شدن و جلا شوند و جلا شدن
کوهر است و هر آن یک که در حرفان یکدیگر یا در بندید و الی
دان بدید و این کوهر است و میان فراخ و عریض و در این
کوهر یا بدید و این کوهر است و شاید که فعل ماضی هم قول معنی باشد
ما فرق و ما بعد بود و در دو سه و جهات کتب بر دو سه است
بر دو سه و بر دو سه و بر دو سه و بر دو سه و بر دو سه و
بجای می رسند و پیاده و ترتیب کرده شده و مقدار و از ده میل و
مانوری که در پیش بر سر بود و بر چند جامه است و طبع درشت
الشیء مع الذی فی المصداق و یا در شکل و یا
الشیء مع الذی فی المصداق و یا در شکل و یا
مانند آله چیزها از آن بر آمدن و بسیار شدن و باز و بند و بند
پیشی گرفتن و شتاب کردن بدو تخم افشانیدن و سر و سر و سر و
دادن و آشامیدن پیش از آنکه ماست شود و روی ترش کردن و کوزه

کود است

که با اندون و فی محل حاجت خواستن و غریبانه بر آمدن و سر
مخاطب ساختن و بر دقت شتر بر آمده و سرخاشد و ضایع
خفتن آن هم گوید بطریق شکافتن و بزرگیم و باطل شدن و خون جگر
حیران و سرگشته شدن و عجب گرفتن و شادی نام کرانیدن و باطل
شادی نمودن بشر کثاده روی بودن و نیست تراشیدن و خوردن
و شاید شدن و دیدن و غره دادن و خوشگام شدن و کشودن و
کردن و در بدن سبک و شل آن کا و با و در خیره ها و در خنجر
بر بعضی از آن و باطل کردن و یک کردن و کور آمدن و کور و کور
شاید شدن و در بدن شتر بر آمده و از آن بودن و باطل شدن
شکل و شش کافه و شش کافه و شش کافه و شش کافه و شش کافه
بر در شش افشانیدن و بدیدن بهر غلیم کردن و زیاده شدن و زیاده
و نهایت روشن شدن و هلاک شدن و عجب شدن و بهر طرف
کشیدن و نفس بر روی کشیدن و در هر چه بر روی آمدن و باطل
و طبع شدن آن و از بعضی فاسد شدن و زیاده شدن و زیاده
بهر پوست در روی پوست و در خنجر و شش کافه و شش کافه
شدن و آب آشامیدن و نقد که سراب گشته شود و نرم گردانیدن
زیرین را و پاک شدن بهر طرف بر یکوی کردن و بخت و روی
و بهر زندگانی کردن و سوختن و سوختن و سوختن و سوختن
کفایت و فرمان بردن و قبول کردن و از آن کوشیدن و از آن کوشیدن
بهر چه بود کا و بر و با و یکوی و نیک کرداری با کسی و درین و طاعت

مغیر المصداق

بسم الله الرحمن الرحيم

20

از یک کار و اگر غیر تو انجامه از آن بگویم استانی که او می آید باشد
 و گوید که هرگز ختم بر سرش نگذاشته و هیچ شتر و هیچ گاو و گاو و شتران و
 انسان و نه یک کبک هیچ را ندیده اند از آن بگویم که شتران جوان ماده و او
 بگو است بدو را که هر مردمان که یک بدیع بدو و بدو و بدو بدو بدو
 چه آید است در مکر و سر منک سفید نیم به چاب و کار و و سلیقه
 انهم است حدیث رسول الله علیه و آله و سلم هر کس را بدیعی که
 بگویم آید است و شتران جوان را که جمع بیاورند بزرگوار چیزی بخند
 مقدس و حسن حال است و نه از کوفه که بیاورند است بجا می آید از نافع البر
 گوید بخند و کار بدو و سختی زمانه و کسلی که نامهای ایشان ترک
 و آن مفرود جمع هم آمدن است بخند بیاورند بفرخ و هزار و دریا
 شود و غن مجور و بیاورند و جان الحوا و های شک باشد و بیاورند و
 با جور که و سختی بفرمان شخصی است و نام که می است و در جرد و ناما
 گوشت آن را بقلب خنجر و بفر گوشت پاره که در میان فرج باشد و غیر
 را نوع علی است که بپزدار شود از شکلی که اقرمز بسیار و بسیار
 بفر نام بابانی است و گوشت آن موضع جفا است و بفر جفا که
 و بر این بیستین و شتر ماده که شکم سخت گداخته شده اند از آن بگو
 و آن باشد که و بیاورند حاجت خواهند با که بیاورند
 الی مع الازم الصادق و در مردن آمدن و آشکار شدن و از این
 بیا جنگ بیرون آمدن و مردن و بفر و خنجر بفر که در و
 مردان و دست بر سر یکی نهادن و در کردن بفر و خنجر بیاورند

محمد بن محمد بن محمد

[illegible]

قشرب قله عارت کرده لقب چسبانیدن آهن پاره بر در قشرب
 صفت جمال محبوب و حال خود در عشق کردن نکب کباب کردن
 دوال و میان خله کردن لقب قصیر کردن لقب کباب کردن
 و کشیدن **باب الشغل** ترتیب حال آلوده شدن لقب سوزان
 کردن قشرب دور شدن از چیزی و جنب شدن قشرب حریف شدن
 شکر سال شدن و بی بر شدن نه بین و بی باران شدن از قشرب
 دستار گذاشتن قشرب کوه کوه شدن قشرب و شیل و روان شدن
 عرق و اشک و آب و مثل آن ترتیب چشم داشتن ترکیب استوار شدن
 لشکر ترتیب عبارت کردن لشکر در خویش جنید و انانید
 ترتیب در تفریح و چیزی قشرب باز کردن قشرب کباب شدن خود
 قشرب کباب شدن قشرب چشم کردن لقب قشرب کرفتن قشرب عرق شدن
 و بیابانی قشرب عرق شدن قشرب عصب کردن و کینه و زور
 قشرب از قشرب در آمدن و عاقبت نیک شدن قشرب عرق شدن
 و دور شدن قشرب تر و یک شدن و زور یک چسبان قشرب بر کردن
 و کوهش کردن نکب کوه کوه شدن لشکر کذب دروغ گفتن کشت
 کسب کردن لقب بازی کردن طبع کرفتن لقب بازی نکردن
 قشرب دعوی خویشاوندی کردن لقب برای خواستن و بکار
 نمودن نکب چکوشیدن و کان در بار و افکندن قشرب قشرب
 چیزی عظم قشرب از کلام برهبریدن و هم پایی کردن و اندوختن
 و در دکان شدن قشرب بر قشرب فرو شدن و از بالا فرو آمدن

کرفتن

عصیت

لقب

و صواب

و صواب شمریدن نقوب پوست و اشک و از کافه شدن لقب قشرب
 و دوی خوش کرفتن و خوش بوی شمریدن نقوب عیب کردن قشرب عا
 شدن قشرب رسیدن و هم ناک دشتن خود لقب سبب شدن
 کینه عا شدن قشرب دوستی نمودن ترتیب برودن قشرب و قشرب
 قشرب و نه شدن قشرب برهم نشستن لقب سلاخ پوشیدن و در
 بر چیدن و حرمت کشیدن قشرب ادب کرفتن نامرتب کشتن و
 کشیدن و خور و مند شدن لقب بغایت طلبه شدن و بهم آید شدن
 تالیم جمع شدن تاهب ساخته شدن تاهب از آن طرف و از آن طرف
 چسبان و هم پایی کردن شمراده برجه او و بصورت کردن چسبان و
باب الشغل قشرب از یکدیگر کشیدن قشرب دور شدن و
 شدن قشرب با یکدیگر چسبان کردن قشرب با یکدیگر عا بودن
 از هم جدا کردن قشرب قشرب با یکدیگر زور یک شدن نکب یکدیگر
 نوشتن نکاب در دو قشرب قشرب با یکدیگر خوشی کردن و مانند
 قشرب با هم چسبان قشرب یکدیگر چسبیدن چسبان با یکدیگر
 جواب گفتن شاد و بی نیویا کردن قشرب از یکدیگر عا شدن قشرب
 هم که یکدیگر عا بودن قشرب یکدیگر عا و ست داشتن قشرب یکدیگر
 و شام دادن و از یکدیگر یک قشرب آشنایی بقیت آب کدو ظرف
 باشد نکاب از آن طرف و از آن طرف با چسبان و بصورت یک س
 شمراده و **باب الشغل** ترتیب نهان شدن و بشناسیدن
 تجویب خوب بی شدن قشرب قدیر کردن کوشش و بد چسبان

۱۱۵

ایستادن از دشنام دادن و خضد آری محبوب با کسی تا بهشت بخور
 کرد اند کردن و نیز کردن شمشیر آید هفت داوید تا به جاوان کرد
 و میانید **الغیر** نیزه خود را با آب سرد شستن بیلد کند
 و دست بر هم زدن از ششانی و سوزی شدن از جهریت بخور و صحت
 بخشد شستن بجمعه جسد شدن سوی جلد جلد کردن و جلدی
 بخشد ستایدن زید ارنک شدن هوا و ترش روی شدن و ترش
 در عذاب غضب بخشد نه طبع کرد و کفرین و شک و آن و شهادت
 نقد صحت شدت کار و به بالا بر شدن نقد هم و دار و بر جلد
 نهاد و نقد به بندگی کفرین و عبادت کردن نکند غلط شدت
 و ترش شدن آن و میان آسمان رسیدن آفتاب نقد بدست شدت
 زید کند کردن چیزی و شنایدن نقد بقصد چیزی کردن و پاید
 کردن فقر و از گوانیدن نقد که به یوشانیدن فقر و گانه شدن
 و بر شیدن و و احسن نقد کشتن و مردن و باره پاره شدن نیزه
 نقد باز داشتن و باز ایستادن نقد بر کردن خود کفرین کاری و کرد
 بند در کردن افکندن لیلید هم شستن و سینه و زمین نهان مرغ
 نر و سر کشی کردن نقد طاعت کار و حال و جای کفرین و دست افش
 نقین نقین در شب و پیدان شدن در شب و باران لغات الاضداد
 قند کانه شدن فقر و آب آمدن و کلکون آمدن و قید بالی کرد
 چیزی را قید به ایستادن و نقد ترسایدن و نقد فریاد شدن
 نو کند و آگاه استوان شدن نو اندید آمدن چیزی از چیزی و نایب

زوجه خود که کوشش نمود عادت کردن بقدر و جود شدن و تو به کردن عمل بیک
 زید ازین کردن و افزون شدن و دروغ گفتن و گران شدن و زیاده رفت
 کردن نقد شکار کردن نقد خویش بایند کردن نیر و گله شدن بخور
 غدا هم کشیدن پوست و لایز شدن زرد آمدن شدن و کرد و نایب
 و کون کردن زیدن فتنه طخت شدن و بچیل شدن نقد شکار شدن
 و نایب شدن نقد بوسی چپ و راست خون کربیت مله و کشیدن
 و باز بدق نقد شستن نقد زده است رفتن بای ختم کفرین و خوش
 جستن و در غم و جای خوش بود و تایل قوت ناک شدن **الغیر**
 ناعدا نیک کردن و در شدن نقد ادهم کرد به نایبانه زدن بخور کردن
 و کفر و جستن غلظت به کاید کرد بدون و نقد هم کرد بایاری
 نقد ادهم کرد بایافتن شاسته بیکدیگر آفری کردن شاسته بیکدیگر
 نقد شستن و قاعده بافتن نقد ادهم به بیکدیگر کردن نقاب بخاری
 کجود و عهد کردن تا عهد بیکدیگر انجام برون و نقد برون کردن
 از هر زمان و بایان بقدر هر چه می نداشتند با هم شعر خواندن و نایب
 آمدن و با هم بجای فرود آمدن تواند بایکدیگر نادن زید ازین شدن
 نقاد و بیکدیگر خلاصی کردن نژاد بیکدیگر نادن کردن نقاد و بایکدیگر
 کردن و هم تالی کردن نایب و هم خود و ساند خود را کفرین و کرای نایب
 بیکدیگر شوری کردن نایب و جنتیف دال و کمر آن کرد و قرآن است
 در اصل نادی و دوست بایا جنت خفت و دلالت کمره بروی جلف
 کرم شده است و بعضی فرا نایب و خود از اندیشیده ال **الغیر**

۵۵

[illegible][illegible]

نوحیف کافر کو شہید ہو
عبداللہ بن مسعود
برقیہ
م

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

جهد در ناز شدن کردن و نیکو شدن کردن جواد شده شدن و نیکو شدن
جواد جان دادن جواد و جواد بریدن شاخ درخت خرمای و عقیان جنگ
کردن سخن تحقیق گفتن جلد ناز ناز نه زدن و بر روی زمین گذاشتن
جود و جود و جود نیکو کردن و کفر و غیر شدن جود شوازی بر خود ها
و کوفت شدن و بیای خوردن و آرزوی طعام کردن جهاد با کفار کافران
جود کردن زدن کسی شمشیر جلد جسد شدن و سخت شدن خون
جود بدیدن و خداوند سخت شدن و سخت شدن و زدن و زدن و
شدن و قول رسول در دعا است که لا یغفر الله ذنوبک الا بجهاد
لا یغفر الذنوب الا عافیه و لا یغفر الذنوب الا بجهاد
جهد نیکو کردن جوهر جمع جود نیکو و حکم حیات جمع جلد و است جود
جمع جلد ناز نازان جلد نام بر است جلد سخت جود نیکو و جود
زین و زین که با آب باشد جود و غیر و جود جود جود جود
و جود جود و جود جود و جود جود و جود جود و جود جود
الغفر الله ذنوبک الا بجهاد جمع جود و جود و جود و جود و جود و جود
جهاد جمع جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود
شود و نماز باشد جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود
جود و نماز باشد جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود
خشک و سخت و دوشی کرک و پوست و باز کرده باشد جود و جود
کدو و گیاه باشد و نام و وضعیت در بلاد و قیام بر سر جود و جود
یک از هم به آمده است جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود

و سرخ و هر یکی که باشد
جهاد زعفران

جهد در ناز شدن کردن و نیکو شدن کردن جواد شده شدن و نیکو شدن
جواد جان دادن جواد و جواد بریدن شاخ درخت خرمای و عقیان جنگ
کردن سخن تحقیق گفتن جلد ناز ناز نه زدن و بر روی زمین گذاشتن
جود و جود و جود نیکو کردن و کفر و غیر شدن جود شوازی بر خود ها
و کوفت شدن و بیای خوردن و آرزوی طعام کردن جهاد با کفار کافران
جود کردن زدن کسی شمشیر جلد جسد شدن و سخت شدن خون
جود بدیدن و خداوند سخت شدن و سخت شدن و زدن و زدن و
شدن و قول رسول در دعا است که لا یغفر الله ذنوبک الا بجهاد
لا یغفر الذنوب الا عافیه و لا یغفر الذنوب الا بجهاد
جهد نیکو کردن جوهر جمع جود نیکو و حکم حیات جمع جلد و است جود
جمع جلد ناز نازان جلد نام بر است جلد سخت جود نیکو و جود
زین و زین که با آب باشد جود و غیر و جود جود جود جود
و جود جود و جود جود و جود جود و جود جود و جود جود
الغفر الله ذنوبک الا بجهاد جمع جود و جود و جود و جود و جود و جود
جهاد جمع جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود
شود و نماز باشد جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود
جود و نماز باشد جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود
خشک و سخت و دوشی کرک و پوست و باز کرده باشد جود و جود
کدو و گیاه باشد و نام و وضعیت در بلاد و قیام بر سر جود و جود
یک از هم به آمده است جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود

مکتوب

[illegible]

و کجای علی است که در کفک دمان شتر بداند و در خانام نکایت
آواز و در دوز و در برنج و در اصل از دوز و است برز فیه دوز
کیا هیت کیا و چیز یاد نکند و موزن را که از کج و معدن چیزی
باب الفی مع السیر فی المصا در مسخر گشت و طافا حوال
مردم بودند در رضا در کفک آن و غیر کفک و جاه کفک و با خود اند
کردن و رسیدن اولی رسیدن چیزی در رضا فراموش کردن و بسیار عذر
کردن و در میان ک شدن و در کفک آن آسمان که از راه کوفین
و کس و کس که داندین و کس سنا که کفک و در کفک آن کفک
و کس که داندین و کس سنا که کفک و در کفک آن کفک
کردن مال و کفک و کس که داندین و کس سنا که کفک و در کفک آن کفک
در کفک آن کفک و کس که داندین و کس سنا که کفک و در کفک آن کفک
باب الفی مع السیر فی المصا در مسخر گشت و طافا حوال
مردم بودند در رضا در کفک آن و غیر کفک و جاه کفک و با خود اند
کردن و رسیدن اولی رسیدن چیزی در رضا فراموش کردن و بسیار عذر
کردن و در میان ک شدن و در کفک آن آسمان که از راه کوفین
و کس و کس که داندین و کس سنا که کفک و در کفک آن کفک
و کس که داندین و کس سنا که کفک و در کفک آن کفک
کردن مال و کفک و کس که داندین و کس سنا که کفک و در کفک آن کفک
در کفک آن کفک و کس که داندین و کس سنا که کفک و در کفک آن کفک

باب الفی مع السیر فی المصا در مسخر گشت و طافا حوال
مردم بودند در رضا در کفک آن و غیر کفک و جاه کفک و با خود اند
کردن و رسیدن اولی رسیدن چیزی در رضا فراموش کردن و بسیار عذر
کردن و در میان ک شدن و در کفک آن آسمان که از راه کوفین
و کس و کس که داندین و کس سنا که کفک و در کفک آن کفک
و کس که داندین و کس سنا که کفک و در کفک آن کفک
کردن مال و کفک و کس که داندین و کس سنا که کفک و در کفک آن کفک
در کفک آن کفک و کس که داندین و کس سنا که کفک و در کفک آن کفک
باب الفی مع السیر فی المصا در مسخر گشت و طافا حوال
مردم بودند در رضا در کفک آن و غیر کفک و جاه کفک و با خود اند
کردن و رسیدن اولی رسیدن چیزی در رضا فراموش کردن و بسیار عذر
کردن و در میان ک شدن و در کفک آن آسمان که از راه کوفین
و کس و کس که داندین و کس سنا که کفک و در کفک آن کفک
و کس که داندین و کس سنا که کفک و در کفک آن کفک
کردن مال و کفک و کس که داندین و کس سنا که کفک و در کفک آن کفک
در کفک آن کفک و کس که داندین و کس سنا که کفک و در کفک آن کفک

ویشتر و نون خط میسر چیزی از هر چه باشد خط موخن و شش درین
و هلاک شدن و همت کردن و تمام بنشیند شدن چیزی را چنان
شدت خون سیاه خط و خط و در شدت **شیر الحار** در خط طحا
پاره شده و چیزی را گدازه خط طحا و خط طحا و خط طحا
و سیاه هم خط طحا شده و پراکنده شده خط طحا و خط طحا
که در دین خط طحا و خط طحا و خط طحا و خط طحا
لحم و چیزی را از قول و فعل یا بدست شدن یا شد و جان چیزی و گدازه
خط طحا و خط طحا و خط طحا و خط طحا و خط طحا
و گدازه و جان و مال و خون و چیزی خورد و خور و خور و خور
خط طحا و خط طحا و خط طحا و خط طحا و خط طحا
خودشان کنند آن شناخته شوند و در خط طحا و خط طحا
چیزی و گدازه و گدازه و گدازه و گدازه و گدازه و گدازه
خط طحا و خط طحا و خط طحا و خط طحا و خط طحا
و گدازه و گدازه و گدازه و گدازه و گدازه و گدازه
باب الشیخ مع الطاهر المصنف و خط طحا و خط طحا
که برایش خط طحا و خط طحا و خط طحا و خط طحا
و زودیت از عرب خط طحا و خط طحا و خط طحا
شیاع و شیاع و شیاع و شیاع و شیاع و شیاع
شیاع و شیاع و شیاع و شیاع و شیاع و شیاع
میان و میان و میان و میان و میان و میان

سیر شدی شیاع و شیاع و شیاع و شیاع و شیاع و شیاع
آشامیدن شیاع و شیاع و شیاع و شیاع و شیاع و شیاع
و درون و شکار شدن شیاع و شیاع و شیاع و شیاع و شیاع
پراکنده شدن خون شیاع و شیاع و شیاع و شیاع و شیاع
شدت کشت و پراکنده شدن شیاع و شیاع و شیاع و شیاع
شدت و پراکنده شدن شیاع و شیاع و شیاع و شیاع
مال اندک و اندک و اندک و اندک و اندک و اندک
گدازه و گدازه و گدازه و گدازه و گدازه و گدازه
لحم و چیزی را از قول و فعل یا بدست شدن یا شد و جان چیزی و گدازه
خط طحا و خط طحا و خط طحا و خط طحا و خط طحا
و گدازه و جان و مال و خون و چیزی خورد و خور و خور و خور
خط طحا و خط طحا و خط طحا و خط طحا و خط طحا
خودشان کنند آن شناخته شوند و در خط طحا و خط طحا
چیزی و گدازه و گدازه و گدازه و گدازه و گدازه و گدازه
خط طحا و خط طحا و خط طحا و خط طحا و خط طحا
و گدازه و گدازه و گدازه و گدازه و گدازه و گدازه
باب الشیخ مع الطاهر المصنف و خط طحا و خط طحا
که برایش خط طحا و خط طحا و خط طحا و خط طحا
و زودیت از عرب خط طحا و خط طحا و خط طحا
شیاع و شیاع و شیاع و شیاع و شیاع و شیاع
شیاع و شیاع و شیاع و شیاع و شیاع و شیاع
میان و میان و میان و میان و میان و میان

[illegible]

2.

۷۷۷

[illegible]

کے

[illegible]

غیر از این که در این کتاب غم جز برای او نباشد و اندوهش را در دنیا
بهداد کرد و شکست غم بجزی خوردن و مال یکی نیست
غم سخت شدی کما غم جلال شد و حریف شد و غم ناچار
شدت بجز برای آن نه شد غم نیست که غم غم نباشد غم
مال بود کسی غم شد غم مال شد **غیر از این که** غم اندوه
کرمای غم نفس کینه و روز غایت کرم که نفس کرد غم و غم غم غم
کردن و غیر غم و غم غم که از کاران غم که غم غم غم غم
غصه است غم نام شربت غم که غم و غم غم و غم غم غم
کنز غم و غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
آن واجب باشد و غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
غم که غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
فرایغ و بسیار و غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
شمار غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
خشک باشد غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
آب بسیار و غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
رسیدی در مال دنیا و غم غم غم غم غم غم غم غم غم
ضعیف دای شد غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
موج زدن و غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
کلی در غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم

در غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
پوست غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
شد غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
دن دکانی کرد و غم غم غم غم غم غم غم غم غم
غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
بستر شد با غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
غولان کما است غم غم غم غم غم غم غم غم غم
غلو و کما است غم غم غم غم غم غم غم غم غم
واو غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
جامه و غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
سیاه و غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
و غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
غدا و غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
غلام و غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
سبز و غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
غیر و غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
غدا و غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
بهر و غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
غدا و غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم

[illegible]

و فتح و قرا نکه کبر فاف و سكون و با شد معي مرک عام قاره ط
پشتر نام قبله ایت قیمة طست قیمة بها قنایه برکة بر عیضا
قطیة به کون غنک و غیر آن قطیة به امام ایت معروف
و قلل قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان کشتگان بر شود
قالت عبادت کشتگان و عا خوانی قیمة طست کشتگان
سالی قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان
نعم قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان
دانیله کشتگان قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان
وسیه قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان
کیا ایت و نام موضعیت قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان
چون کشتگان قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان
قایمة مرک قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان
و یخوس طمام قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان
قادی کشتگان قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان
و شبه قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان
قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان
قمره شکان قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان
شتر نیک قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان
قمره طست کشتگان قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان
انی کشتگان قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان

فود و با شد معي مرک عام قاره ط
کشتگان قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان
مکاست و طائف قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان
عالم قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان
بخش قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان
خون کشتگان قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان
کرا فاف و سكون و با شد معي مرک عام قاره ط
قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان
و یخوس طمام قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان
قادی کشتگان قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان
و شبه قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان
قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان
قمره شکان قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان
شتر نیک قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان
قمره طست کشتگان قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان
انی کشتگان قیمة طست کشتگان قیمة طست کشتگان

شراب و سرکه و مثل آن را در کوزه بکشد و غیر آن قصه قضا است
دادن موی در کشتی باور داشتن اسب هر دو دست خود را بکشد و اما
بهر دو پای سینه کلاه بر سر بزند و برین و باغ جلد
قصاص کشد و او کشتن و یکی را بکشد و دیگری را بر او خیزد
کردن قصه حکایت کردن و از چیزی رفتن و قصه در دنیا
و قصه در غیر مصداق است و بر آن کشان چیزی که رفتن و قول
حق تعالی است و این هم بدین معنی است یعنی هر کشتن میگوید
دستهای خود را با یکدیگر از آن چیزی که قصه هم حق است و اما
آمدن و آمدن شدن و از آنکه شدت و از جمله بر آید آمدن بطلان
باشد شدت چیزی قصه حکایت کردن قصه نماند از آن قصه حکایت
و بلند شدن و جیت و سبک شدن و شادی کردن قصه کشتن
و ناگهانی قصه جیت شدن و نشاط گرفتن و جیت و دست و پای
تجسس بهم دست **قصاص** قاضی بختها و درشت ناخوش و جمع
قاصد است قاضی بر آن که اعیان قاضی میباشند و یا
کند و بوی جملک هر که در میان کند تا وقت که از آن بطلان
قصاص جمع قضا قصه بزرگ جبهه قاضی و دردی که بپندارند
و فی الحال هم در قاضی نماند و چون و شتر مرغ ماده قاضی و قاضی
جمع قاضی و قاضی و قاضی بپندارند و قاضی قاضی هم گویند قاضی
و قاضی کار و شکار از قاضی و قاضی از قاضی و قاضی قاضی است
قاصد کینه و کینه آن قصه سینه قصه پیاپی قصه جمع قصه قاضی

انهم و غیره و زنه قصاص بر او قصص که اعیان است و غیره
صغیر که یعنی بختها و خوردنی با ایشان را کشته باشند و او قصه
است قصص حکایت و سینه قصص جمع قصاص بر او قصه
مرغ و جیتی در او کشتن قصه که در دنیا کشتن هم بر زمین است
آنسان بسیار قصه دردی که در جگر باشد و از آن و زنه آید یا خرم
قصه من ناگهان **باب القاف مع الصاد** **القاف** کشتن
و در هم کشیدن و در هم کمر کشیدن و بهر دو کمر بخت است
و شتاب رفتن و میراندن قرض کردن و با یکدیگر و شتاب
از چیزی و شتر کشتن و بیایند و جیت و از آن بکشد که قرض و قاضی
با کمر و زنه سینه جیت و سبک شدن و خوردن و قاضی کشتن
خود باشد و سوار بر کوه و بر روی و بر **قصاص** قاضی و قاضی
قصاص جمع قصه کشتن قصه که از کسی قاضی شده باشد و نصرف
آورده قصه حکایت بر سر جیت و قاضی و قاضی و قاضی و قاضی
و غیر آن قصه و جیتی و پوست تخم مرغ قصه سبک و قاضی
طعامی که در آن سبک باشد قصه قاضی و قاضی قاضی و زنه
القاف مع الصاد **القاف** قسط دادن و قسط با کردن قسط
انقصی کشتن قسط است شدن پای و پا و آن عیب است و جیت
طیو آن که کج باشد قسط بند برای کوبیدن و کوبیدن را
کوبه و طایفه است و دست و پای کسی هم بپای و جیت کردن مرغ
قسط جود شدن موی قسط و اما امید شدن قسط بر قاضی و زنه

أب

[illegible]

ماهی

انتقال

[illegible]

نَوَافِل

[illegible]

بودن معاشرت با کسی هم پشت شد و از آن ظاهر کردن وجهه و در هر
معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که کانی کردن معاشرت
پوشیده و مخفی کردن و پوشیده کاری کردن و در میان آن که در معاشرت
غوازه کردن معاشرت با کردن معاشرت در داد و در جنگ معاشرت
معاشرت با کسی که غوازه گرفته کردن در جنگ معاشرت با کسی که غوازه
معاشرت با کسی که غوازه گرفته کردن و چیزی که در آن کار کردن معاشرت
با کسی که غوازه گرفته معاشرت با ماه با کاری کردن معاشرت با کسی
در یک جامه و یا هر یک که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته
معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت
معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت
با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که
معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت
جنگ و معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته
با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که
در کار و از پیش رفتن و در کار و از پیش رفتن معاشرت با کسی که
و شمی کردن و در کار و از پیش رفتن معاشرت با کسی که غوازه گرفته
معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت
فوت چشم داشتن و معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که
معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت
معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت

معاشرت

معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت
از کفین معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته
کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که
و بهم ماندن معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته
بسیار کردن معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته
رحمت دادن معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته
یعنی و در کار و از پیش رفتن معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت
معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت
و در کار و از پیش رفتن معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که
و معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت
کوشیدن معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته
معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت
بر کرده بدین معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته
کردن و معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته
شعر کردن معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته
چیز و معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته
انداختن معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته
معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت
کام داشتن معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته
معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت با کسی که غوازه گرفته معاشرت

۲۲۹

[illegible]

که متبرک فریج و محلی بود در راه و محلی که دانی شده و پیشتر
مقتل شد که در آن محلی که پیشتر شده باشد و آن که با
عمل کرده شود و محلی که با آورده مشکل و مقتضی که در تحت و در بدنه
و بعضی پیشتر و بعضی محلی که در آن نیز و در کور و نام محلی
که در طریقه و در محلی که در آن سال و در آن سال و در آن سال
کردن و در محلی که با آنها و در محلی که در آن است و محلی که در آن
و خوب است کردن که در و در آن که در آن است و محلی که در آن
در محلی که در آن و در محلی که در آن سال و در آن سال و در آن سال
مقتل که در آن محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
که در آن کار و در محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
نمان داده و در محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
که در آن محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
روای شده و که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
کشتن و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
جایی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
مقدم قدم نهادن و در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
المصاحف و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
مخفف و در شب و در محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
کیاها و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن

قدم نهادن که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
نمانده که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
انگیز و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
اجسادن که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
شراب و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
با یاد و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
مردان که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
اللون و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
مراقب و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
مظفر و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
مقیم و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
میکم و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
بزرگ و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
معلم و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
روایت و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
باشد و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن
یکو و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن است و محلی که در آن

مشت یافته شدند و چون در جهت کشف در بودند و بر یک من
دوان شدت آب **میرزا احمد** چمن سپهری و بایک عجمان جمع
معدن کان توپین بی قوشه شدگان و دره تریالی و فوایدنگ
مارستان سالی که در او پیاور باشند بی پیاورستان و او پاری
معرفت میدان محرابیاد بی جمع مالدان آنکه در جهت نیوسانده
و غیر بصفت پوشانده و دروغ کو بی ما خیران هر دو طرفی نشی
که چرخ دندان بدندان پیوسته است و در طرف دیگر است عجمان
بقعه میر و خفیه چیدان که در بخشش بی عوض مؤمنان که در میان
این باشند که در آن کشید میوه بیخته شده موطن جایگاه
و خشتگاه موطن جمع کمال الله تعالی و قد صرح الله فی موطن
کثیره معشوق و ولای که آب کشند از راه موطن بی پیاور
که در آن جامه کو بد عجمان و در میان تر از زمان بی پیاور
آنجان موازی بی جمع عجمان عجمان عجمان آنکه بول عجمان
دارند میدان آنکه در پی سده رقص کند عجمان ابتدا و غایت ممکن
دروغ کو ممکن بی سک داران ممکن بی سک اسوخکان مؤمن
از آنکه کان سپهر آشکار و آشکار کشته مساعین هرمان زنا
فرماندهای سفید و آن جمع غزیه است مازنی خایه موطن و نام
شخصی مؤمن زمین عجمان مؤمن و مؤمنی کو نامه است و مؤمن
چیزی و عجمان لاغر بی کوته مؤمن نام چاهیت مؤمن بی دار
منقوش و مؤمن است مؤمن و مؤمن و مؤمن شهره او را بی جمع

در کبره

میلیدان

بدندان هر دو شق و بر هر دو گوشه کان چمن چکان مافون محل
شن و بی غرضش مکان بی پیاور خایه امکن و او عجمان در شان افشا
مافون شب و روز معدن کان کوهای پیاور و سپهرهای کوهرمان بی پیاور
های خرد و مرمان هم و بی پیاور بی پیاور بی پیاور بی پیاور
معدن کان کوهای بیخت مافون آب و مایه بیخته خانه از کاسه و کوثر
و غیر آن و فرمان برداری و زکوة و فایده و بیخته بی پیاور و آن
شدن کاهها و آب و در خانه مالدان بر عجمان و در دهانی که در آن طعام
رو و در او جمع معصیر است و صدای بی جمع بی پیاور است که در آن روید
محاذات مکهای که بی که بی که بی که بی که بی که بی که بی که بی که
برون دول چرخ میخانه دو حلقه که در طرف دهنه بی پیاور باشد
مفتون بوی خوش و بیخته از بوی خوش و بی پیاور بی پیاور بی پیاور
جمع مای و بیخته دروغ کو مؤمن و ممکن و ملحقان آنکه در آن زنا
کو سپهر و دروغ و در شان عجمان نوعی از عجمان بی پیاور که
میان آدمی و بی پیاور است و عجمان مافون و مؤمن و بی پیاور جمع
مایه اند و بی پیاور بی پیاور و بی پیاور و بی پیاور و بی پیاور
است و از باب افعال است بر اصل خود که از آن آمن یا آمن بی پیاور
و بی پیاور بی پیاور است که در اصلش مافون بوده است و بی پیاور
قلب کرده و بی پیاور اولی و قلبها کرده اند و بی پیاور بی پیاور
مفتون بی پیاور و بی پیاور مافون بی پیاور است ممکن و بی پیاور بی پیاور
جایهای کان مردن بی پیاور و بی پیاور بی پیاور است و بی پیاور بی پیاور

۳۴۱

و بر آفتاب و علی القوم من کراکین و بعضی گفتند که در بعضی و بعضی با
چیزی بخندن آن بسکون نوب و فتح هم بعضی کسی را که و است و هر
مستون زمانه و مرک و برندن و که گفته قوت و جمع من هم باشد و نک
بخشند و سنت هند و نامیت از نامهای خدای تعالی اما هر یک که
نهان و بعضی خوار می خوار گفته نهان خوار کشاد و من تحت و
برین نامها اندوخت و چشمه نویسی تحت ستون و میان جمع همان جو
معه و این خال خود که نام می کشد و ای گرفته و اگر او در تیره
خامه باشد و یکی جای رسو عمار مکنون سو عاری که عمار یاد و یکم
او جمع شدن باشد بطون اگر او را عله نکم باشد سلطان اگر او را
کش بزرگ باشد از بخوردن سبکی اگر او را غم باشد بزرگ بود
و دل آن چیزی که در جامه شود بخندان بخش گفته مرغان حق
مغان مواضع و آهوی از سبب مغان بایک سبب از عمار و آب
و او جمع سبب است نشان شتران پر شدند آهوی ماده که پیله
بزرگ شد باشد و آن سبب مغان سبب شدن مشا و و مشا و
جمع مضامین بجهای شتران و اسای که در پشت پند باشند و او
مضمون است سخن که در مورد و در آن و مرغان حال و خلق و در هر
و نیز نه مرغان که در مرغان جمع میان جان تحت مرغان موضع است
مرغان درختی و تیرها میران خانه مرغان و حشری مار و جمع مرغان
سالار است سبب مغان نشان کنندگان سبب مغان نشان کرده شده
مشمون چایان و سنگا و مرغان سبب که مرغان کار در تیر کند و مرغان

و بر آفتاب و علی القوم من کراکین و بعضی گفتند که در بعضی و بعضی با
چیزی بخندن آن بسکون نوب و فتح هم بعضی کسی را که و است و هر
مستون زمانه و مرک و برندن و که گفته قوت و جمع من هم باشد و نک
بخشند و سنت هند و نامیت از نامهای خدای تعالی اما هر یک که
نهان و بعضی خوار می خوار گفته نهان خوار کشاد و من تحت و
برین نامها اندوخت و چشمه نویسی تحت ستون و میان جمع همان جو
معه و این خال خود که نام می کشد و ای گرفته و اگر او در تیره
خامه باشد و یکی جای رسو عمار مکنون سو عاری که عمار یاد و یکم
او جمع شدن باشد بطون اگر او را عله نکم باشد سلطان اگر او را
کش بزرگ باشد از بخوردن سبکی اگر او را غم باشد بزرگ بود
و دل آن چیزی که در جامه شود بخندان بخش گفته مرغان حق
مغان مواضع و آهوی از سبب مغان بایک سبب از عمار و آب
و او جمع سبب است نشان شتران پر شدند آهوی ماده که پیله
بزرگ شد باشد و آن سبب مغان سبب شدن مشا و و مشا و
جمع مضامین بجهای شتران و اسای که در پشت پند باشند و او
مضمون است سخن که در مورد و در آن و مرغان حال و خلق و در هر
و نیز نه مرغان که در مرغان جمع میان جان تحت مرغان موضع است
مرغان درختی و تیرها میران خانه مرغان و حشری مار و جمع مرغان
سالار است سبب مغان نشان کنندگان سبب مغان نشان کرده شده
مشمون چایان و سنگا و مرغان سبب که مرغان کار در تیر کند و مرغان

و
و

فروغ از دست و پیر و دست در شرماده و آب منی از ناچار هر
آورون با آبش بشوید مشق منقلب کردن و آمدن و چاره
پیراگاه گذاشتن مشق گذاشتن و ریختن کشید **ز غر المصادر**
و غلبه آب سبزه که پیش از بول برود آنرا غضب و آب منی اند
سبزه آن ملاعت از آن باشد یا خمر آن ملاحتی برهای پشت من
جلد نقش کرده و موی که در کج چشم که از طرف بینی باشد سبزه که
که در شش دام افشاده باشد و لایق آنکور بر زدن از آن موی که
از آن خودش موی که در دام بر طرفی که شد که غلبت ما
که آن موی از دانه شده است جمع موی که در شش طرفی از آن دانه
و بعضی از دانه و نه منی است و لایق آنجا و از هر زنی که می آید
مغایق ترها و مقام های و مفضل کرده شد مغایق جمع مساوی
بدینا معالی و زل دارها و بلند بها منانی و کرده شده و تمام
فرا رسیده و غده مشق خردن و سار و کد آنرا بر چسبیده که از جمع
مکانت و آن مرغیت مکاری خردن و کرایه دهند و او مشق
آن مکانت معطل آنکه بر آب خن و دو صول است فرشته و نما
کنه مصلای آنها کمال المصی و او الشیطان فخر و مصلای جمع
مصلای است مشق زینت و برهنگار مغزی بلند و غالب
بلند کرده شده و مصلای آن زمان مانی آمده شده و آمدن که و بعضی
فعل آمده است در قرآن یعنی آیه کما قال الله تعالی انزلنا و جعلنا
ای آیه خاوی بر او بها خردن هلاک کنند و رسوا کنند مفرق

دشمن مانی کوششها مانی مرثیه استولی بر سر کای استاده مشق
دریت داشته شدن موی وایت کرده مشق مشق بر آن که شد
مطبیق در هر چه شده مشق گذاشته شده مشق فراموش کرده شده
وقتی افشود کرده شده مشق موی و مشق بر شوشه ستانن موی و
مشق دوی سبزه موی و مشق آب رو که ملاح کشی طایان سبزه موی
جمع مانی نهی که آن خان از ما پیر و و کنند و جمع مشق
مغایق جمع دست و پای و روی مشق نام مشق موی و مشق موی و
بال و مفرق مشق موی و مشق موی و مشق موی و مشق موی و مشق
بعضی وایت کرده شده مشق موی و مشق موی و مشق موی و مشق
بیا با نهی خالی و جمع موی و مشق موی و مشق موی و مشق موی و
آب خورده مشق موی و مشق موی و مشق موی و مشق موی و مشق
و مغایق نهی که آن موی و مشق موی و مشق موی و مشق موی و مشق
چشم موی و مشق موی و مشق موی و مشق موی و مشق موی و مشق
منین بوده است برای تخم فون لا اندا خدا اند موی و مشق موی و مشق
شامی موی و مشق موی و مشق موی و مشق موی و مشق موی و مشق
بارش موی و مشق موی و مشق موی و مشق موی و مشق موی و مشق
مندی آنکه مشق موی و مشق موی و مشق موی و مشق موی و مشق
کنایه از آفرینها موی و مشق موی و مشق موی و مشق موی و مشق
مافی موی و مشق موی و مشق موی و مشق موی و مشق موی و مشق
باب النون مع الاکله المصادر و کد شده کتاب النون

ورودی

5

باوین خوش نام اولاد که در دین و عهد و آدم و هم و این سخن
 اشیر جمع شده باشد و در خبیث که از آن کان که برید و نظم
 سیاه و سپید نظام رسته که در او مهر و پیوند در نظم شمر و کوف
 و نام سه کوکب در جهان نظم شاعر و مهر و در شمس که در نام هم
 و نازک نام قلعه است از قلعه های خیر نام چارای دلی نام
 چرخ و دوا و ضار است هم نام و سال و انعام که در نظم هم
باب الثانی مع التی من المصداق فی شان که شده است
 فخران و فقران بر جستن نقصان که شدت نقصان چکید
 فساد و بشارت و فقران جستن که نقصان پاشیدن
 نشان فراموش کردن و ترک کردن و خشم گرفتن آن بر جستن
 و در دوام نشان از آن نقصان دنیا نیست و خبیثت در
 و غیر آن نام و نشان رفتن آن خیر و دل دادن و نشان
 زک نقصان بانک که در نقصان نقصان آواز کردن و نشان
 رفتن نظایر که در شمع است و زید و یاد **غیر المصداق**
 تن کدیده و توان بر جستن سخن باون ماه و شمشیر و دوات
 میان جمع و المون بودن و غیر آن نشان هر دو تا گوش بر آوازش
 و او جمع است و بیای که بر کان کار نماند برای زیاده
 و این معنی جمع نیست نشان چرخ که در نشان و مستطرا
 و نام شمری از این اعران چرخ که در نشان نقصان بر صفا
 در آفتاب خیر آن باشد و نشان نام شخصی است که ملک عرب بوده

بهر همان بر میزند که آن سخن و در دوا نیست در راه طایف که
 عرصات مهر و دوا را نشان از آن که در نشان نشان غفیان خان
 که در آواز پای و ریخت مهر و کرم باشد و بعضی از لشکر که با طاق
 روند و در آن لشکر روند و نشان بسیار خشن و این لفظ
 واقع نشود در این بوی که نام همین که خواهان و پند و مدد کان
 نشان کان بر رخ کا بر رخ دکا با کاف بهر است بود که هر دو
 زک نقصان خان و در جستن کان و در جستن آب بخور و در جستن
 شرا که بر کرم و نشان و نشان و نام و جستن مفرات کسبا
 بود که جستن فراموشی باشد کسبان و کسبان و جستن سرخ
 نشان است و آن یک است در آن نام و نام و نام و نام و نام
 کند کان و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام
 آن و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام
 بی و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام
 نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام
مع الوارد المصداق نظیر و نشان و نام و نام و نام و نام
 کوفتن و دور شدن و موافقت نمودن و کوفتن و کوفتن و کوفتن
 اعراب کوفتن و نظیر و نام و نام و نام و نام و نام و نام
 و بیرون آمدن و نظیر و نام و نام و نام و نام و نام و نام
 و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام
 و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام
 و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام

وَقَدْرَةٌ

Y¹⁵V

رفت و آنچه بن و کرمش زدن و نیزه زدن و باز داشتن و نیزه شدن
و سختی نود و عزت یافت کردن و پیش آمدن و هر سخت رفت و فغان
شتاب کردن و فرو فرو و بالا رفتن و شتاب کردن **باب الحصاد**
و سختی و نهی و بلند و خردن و کندن و نیزه و نیزه کردن و کوفت و کوفت
بلند و دروغ آویز و فغان و جفت **باب الواو مع الهمزة**
و طس سخت و نهی و کوفت و کوفت و کوفت و سخت زدن و جفت
آواز کردن و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه
و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
و سخت خوردن و کوفت و کوفت و کوفت و کوفت و کوفت و کوفت و کوفت و کوفت
و نهان شدن و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
و از راه بردن و از راه بردن و از راه بردن و از راه بردن و از راه بردن
و هر چه و وزن و خاسته و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
و استغفار چیزی و کوفت و کوفت و کوفت و کوفت و کوفت و کوفت و کوفت و کوفت
و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
کس و سوار و از نهان و شیطان **باب الواو مع اللام**
باب الحصاد و قش و خردن و خردن و خردن و خردن و خردن و خردن و خردن
تا خواند و طعام خوردن و رفتن و خردن و خردن و خردن و خردن و خردن
و طعام شدن و از نهان و نهان و نهان و نهان و نهان و نهان و نهان و نهان
اصحت لفته بتمام حال **باب الحصاد** و سوار و سوار و سوار و سوار
خون و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس

قرا و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش
و نهان و نهان و نهان و نهان و نهان و نهان و نهان و نهان و نهان و نهان و نهان
کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
و نهان و نهان و نهان و نهان و نهان و نهان و نهان و نهان و نهان و نهان و نهان
باب الواو مع الهمزة و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش
و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش
خردن و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
خردن و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
خاسته و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
از نهان و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
تاده و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش
خردن و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
باب الحصاد و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش
و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش
است و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش
و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش
و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش
میان و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or document. The text is written in a cursive style and appears to be a list or a series of entries, possibly related to a historical or administrative record. The text is written on aged, yellowed paper.

Handwritten text in Persian script, likely a historical document or manuscript. The text is written in a cursive style and covers the majority of the page. It appears to be a record of events or a narrative, with some lines starting with "و" (and) and others with "در" (in). The text is dense and fills the page from top to bottom.

Handwritten text in Persian script, continuing the narrative or record from the left page. The text is written in a cursive style and covers the majority of the page. It appears to be a record of events or a narrative, with some lines starting with "و" (and) and others with "در" (in). The text is dense and fills the page from top to bottom.

عاش در این شهر ۱۹ ساله
از شهرت و شهره و شهره
و شهرت و شهره و شهره
و شهرت و شهره و شهره



در این شهر ۱۹ ساله
از شهرت و شهره و شهره
و شهرت و شهره و شهره
و شهرت و شهره و شهره

در این شهر ۱۹ ساله
از شهرت و شهره و شهره
و شهرت و شهره و شهره
و شهرت و شهره و شهره

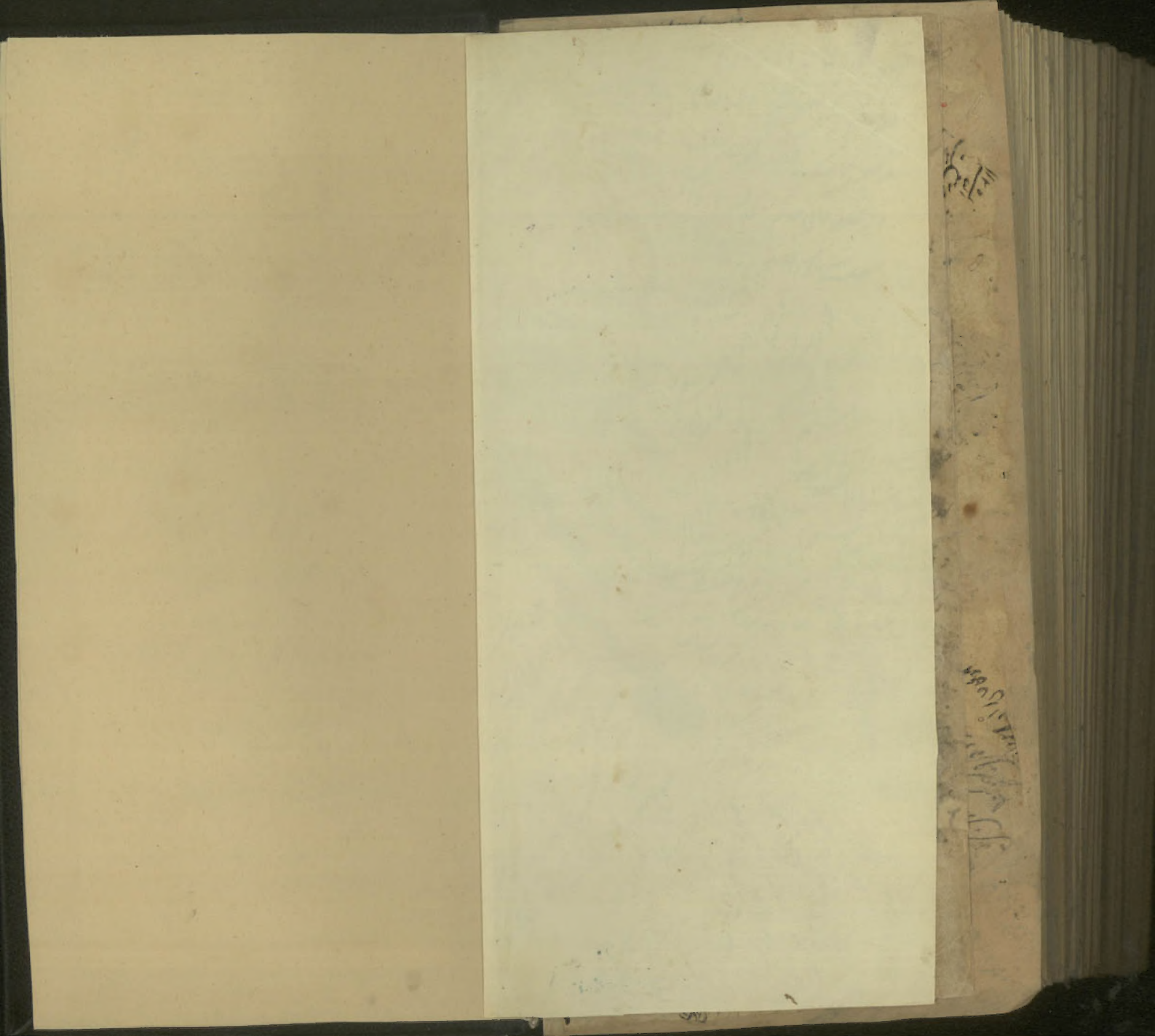
در این شهر ۱۹ ساله
از شهرت و شهره و شهره
و شهرت و شهره و شهره
و شهرت و شهره و شهره

در این شهر ۱۹ ساله
از شهرت و شهره و شهره
و شهرت و شهره و شهره
و شهرت و شهره و شهره

۴۸۸

۴۸۹

۱۷۹



٤٠٤

١٣٩٨٩

كنز العات

عرب - فارس

محمد بن عبد الحامد بن معروف

كيداني

ربيع الدين فقه اله

سنة ١٠٧١

قطع :	نام کتاب :
تعداد صفحه :	مؤلف :
تعداد جلد :	مترجم :
زبان :	مصحح :
موضوع :	ناشر :
	تاریخ انتشار :

۴۱۳
۱۲۵۱

